

متن‌بی غرب و متن‌بی شرق

دکتر علی‌رضا محمدرضایی*

ابن‌هانی اندلسی (۳۲۰-۳۶۲ ق) متبحرترین شاعر مغرب است. کسی در آن دیار از او گوی سبقت نبروده، و به جایگاه رفیع او دست نیافته است. قصیده‌هایش رنگ و بوی شعر جاهلی دارد. اسم‌های علم انسانی، حیوانی و مکانی به کار رفته در شعرهای جاهلی را در شعر خود به کار می‌گیرد. به بزرگان شعر جاهلی عشق می‌ورزد و بیانش را شایسته مقایسه با بیان کسانی همچون «علقمة بن فحل» و «امرؤ القیس» می‌داند.

از دیگر سو، از موضوعات دوران جاهلی و عباسی بهره می‌گیرد؛ همانند «عمر بن ابی ربیعة» شاعر جاهلی، دست به ماجراجویی می‌زند و خود را با او مقایسه می‌کند. از اسلوب‌ها و موضوعات شعری «متن‌بی» بسیار استفاده می‌کند. در برخی از آن‌ها بر متن‌بی برتر و در برخی دیگر دچار نقصان می‌گردد. این مقاله به طور عام به بیان بهره‌گیری ابن‌هانی از الفاظ، معانی، موضوعات و اسلوب‌های شاعران عرب زبان مشرق زمین می‌پردازد و به طور خاص، مقایسه‌ای میان او و متن‌بی، شاعر بلند آوازه دوران عباسی، به عمل می‌آورد.

مقدمه

ابن هانئ یکی از مفاخر قرن چهارم هجری است. شهرتش در شعر و شاعری است. دیوان به جا مانده از او به ترتیب حروف هجا مرتب شده است. نخستین بار در بولاق به سال ۱۲۷۴ ق و بعداً در بیروت به سال ۱۳۲۶ و ۱۴۰۵ ق و سپس شرح آن در مصر تحت عنوان «تبيين المعانی» توسط «زاهد علی» در سال ۱۳۵۲ ق انتشار یافت.

با گشودن دیوان و تفحص در آن به روشنی در می‌یابیم که وی بر علوم مختلف چون فقه، لغت، کلام، هیئت (فلک) و ستاره‌شناسی اشراف داشته است. آورده‌اند که وی حافظ اشعار و اخبار عرب نیز بوده است.^۱

وی از رهگذر این امور چنان بلند آوازه می‌گردد که «المعزالدین الله فاطمی» او را به دربار خود فرا می‌خواند و بدو چشم امید می‌بندد؛ ولی دیری نمی‌پاید که با شنیدن خبر مرگ ابن هانئ، امید خلیفه فاطمی نافرجام می‌ماند و با افسوس بیان می‌دارد: بر آن بودیم که با ابن هانئ بر شعرای مشرق فخر بورزیم ولی میسر نشد.

او چنان بلند آوازه بود که ادیبان او را ستوده، نیکو سخن و زیبا کلام شمرده و زبان به شرح نبوغش گشوده‌اند:^۲

إِنْ تَكُنْ فَارِسًا فَكُنْ كَعَلِيٍّ أَوْ تَكُنْ شَاعِرًا فَكُنْ كَأَبْنِ هَانِيٍّ

در میان مغربی‌ها، چه گذشتگان و چه آیندگان، همسان و همطراز وی نیست و از او توان‌تر در شعر، یافت نمی‌شود. او نزد مغربی‌ها همان جایگاه رفیعی را داراست که «متنبی» نزد مشرقی‌ها برخوردار است. لذا او را «متنبی غرب» نامیده‌اند. این عنوان از سویی به بلند آوازی و از دیگر سو می‌تواند به تقلید‌گرایی او اشاره نماید. اما تقلید وی تنها از متنبی نبوده بلکه اثرهای لفظی، موضوعی و اسلوبی شعر جاهلی در شعرش به وضوح دیده شود. شاید به همین مناسبت ابوالعلا المعری شعر او را به آسیابی تشبیه می‌کند که قرون را در خود آسیاب نموده است. لذا این مقاله بر آن است تا محصول آن آسیاب را مورد ارزیابی قرار دهد و طی دو بحث ردپایی را از آثار شعر جاهلی در شعر ابن هانئ نشان داده و سپس به مقایسه ابن هانئ و متنبی پردازد.

ابن هانی و شعر جاهلی

چون ژرف در شعرش بنگری در برابر دیدگان شاعری خواهی یافت که نبوغ از او می جوشد و ذوق می بارد. قصایدش رنگ و بوی اشعار شاعران جاهلی را داراست. اگر موضوعات ملاک و معیار قرار گیرد طبیعتاً او شاعری تقلیدگر است. از دو طریق با صحرائشینی آن روز ارتباط برقرار می کند یکی از طریق اشتیاق به الفاظ غلیظ و پرطمطراق و شاید ناآشنا که از جمله الفاظ غریب می توان به کلماتی چون «دمع، منطق، صدقاء، الخطیء، التاح و استبد» اشاره نمود. این کلمات اگرچه عربی هستند و وزن آنها با وزنهای صرفی و اشتقاقی هماهنگی دارد، ولی مدلول آنها خارج از معنای متعارف کلمه می باشد؛ مثلاً «التاح» - که بر وزن افتعل از لاح یلوح می باشد - در معنای مجرد استعمال شده است، یا «استبد» را شاعر به معنای «وجد بدأ من کذا» استعمال نموده است:

كُلْنَا نَبْشَعٌ مِّنْ كَأْسِ الرَّدَىٰ غَيْرَ أَنَّا لَا نَرَانَا نَسْتَبِدُّ^۳

دسته دیگر از این الفاظ غریب، الفاظ مهجور و مهمل اند که دارای تنافر حروف می باشند. شاید شاعر - همان طور که محمد الیعلاوی عقیده دارد^۴ - خواسته است از اصحاب معلقات چون امرؤ القیس تقلید نماید. او گاهی در یک بیت بیش از یک کلمه دارای تنافر به کار می برد:

أَصَاخَتْ فَقَالَتْ: وَقَعُ أَجْرَدَ شَيْظِمٍ وَ شَامَتْ فَقَالَتْ: لَمْعُ أَبِيضٍ مِخْدَمٍ^۵

قصایدی که بر قافیۀ «ث» یا «خ» بنا شده اند در آخر ابیات آنها از کلمات ناآشنا بسیار استفاده کرده است؛ مثلاً «جناجث» در بیت زیر به معنای «انبوه» می باشد:

تَوَرَّعَتْ عَنْ دُنْيَاكَ، وَهِيَ غَرِيرَةٌ لَهَا مَبَسَمٌ بَرْدٌ وَ فَرْعٌ جُنَاجِثٌ^۶

یا «الطخطخه» به معنای تاریکی شب یا ضعف بینایی استعمال شده است:

رِجَالٌ أَضَلُّوا رَأِئِدًا فَهَدَيْتُمْ^۷ وَ جَلَيْتُمْ عَنْهُ الْعَمَاءُ وَ طَخَطَخُوا^۷

ابوالعلا پنداشته است که استعمال این الفاظ سودی جز فساد معنا ندارد ولی ابن خلکان او را در این سخن منصف نمی داند و معتقد است: سخن ابوالعلا از روی جانبداری و تعصب نسبت به متنبی بوده است.^۸

دیگر این که او عادات و تقلیدهای جاهلی آن روز را در شعر خویش به کار می‌گیرد و همانند آن‌ها، اشخاصی را که در شعر جاهلی مشهور به شجاعت و بردباری و کرم بوده‌اند، در شعر خود می‌آورد:

صَحَا أَهْلُ هَذَا الْبَدَلِ مِمَّنْ عَلِمْتَهُ
وَأَمْسَكَ بِالْأَمْوَالِ نَشْوَانُ مَاصِحَا^۹
ذُرُّوا حَاتِمًا عَنَّا وَكَعْبًا فَإِنَّا
رَأَيْنَا بِالذُّنْيَا عَلَى الدِّينِ أَسْمَحَا^{۱۰}

حتی اسم‌های مکان خاص همچون «توضیح و برقه تهمد» نیز در شعرش به چشم می‌خورد:

أَنْظَلِمُ أَنْ شِمْنَا بَوَارِقَ لِحَا

وَضَحْنَ لِسَارِي اللَّيْلِ مِنْ جَنْبِ تَوْضِحَا^{۱۱}
وَلِلَّهِ أَظْعَانُ بِبَرْقِهِ تَهْمَدِ

او نیز اسم‌های علم اسبان و شتران و کوه‌هایی را که شاعران قدیم در شعرشان از آن سخن به میان آورده‌اند، در شعر خود وارد ساخته است:

وَعَارِضُهُ تِلْقَاءَ أَسْمَاءَ عَارِضُ
تَكْفِي تَيْبِيرُ فَوْقَهُ فَتَرَجَّحَا^{۱۳}
وَكَانَ مَشِيدُ الْحِصْنِ هَضْبٌ مُتَالِعِ
فَعَادَرْتَهُ سَهْبًا بَيْتِيَاءَ صَحْصَحَا^{۱۴}

گویی چیزی جز فرهنگی که از اعراب و مشرق زمین به ارث برده است به ذهنش خطور نمی‌کند و چون می‌خواهد استواری و بردباری ممدوح را به کوهی تشبیه نماید، کوه‌های وطن خویش را کم‌تر مدنظر قرار می‌دهد و از کوه متالع حجاز سخن می‌گوید. یا در توصیف کشتی‌های معز، آن‌ها را به کوه «کبکب» که در موازات عرفات قرار گرفته است، تشبیه می‌کند و از کوه‌های مغرب غافل می‌ماند.

وَلَيْسَ بِأَعْلَى كَبْكَبٍ وَهُوَ شَاهِقُ
وَلَيْسَ مِنَ الصُّفَّاحِ، وَهُوَ صَلُودُ^{۱۵}

و چون استواری و استحکام قلعه‌ای را که جوهر فتح نموده، می‌ستاید، آن را به حصن و قلعه سموأل تشبیه می‌کند و کوه‌های «کیانه» را به دشت و بیابان «تیماء» همانند می‌سازد:

بَلَى! هَذِهِ تَيْمَاءُ، وَالْأَبْلَقُ الْفَرْدُ
فَسَلْ أَجْمَاتِ الْأَسْدِ مَا فَعَلَ الْأَسْدُ^{۱۶}

اسب‌ها در شعر او همان «داحس» و «غبراء» و «اعوج» مشرق زمین است:

مِنْ آلِ أَعْوَجَ وَ الصَّبْرِيحِ وَ دَاحِسٍ فَمِنْهَا مَيْسَمٌ وَ نَجَارٌ^{۱۷}

او در قصیده و اشعار زیر از گرایش‌های ادبی خویش سخن می‌گوید و اظهار می‌دارد که بیانش شایسته است با بیان شاعران بزرگ قدیم همچون «علقمه بن فحل» و «امرو القیس» برابر گردد، نه با شاعران طیء و فرزندق و جریر:

ثَقِفْتُ مِنْهُ أَدِيبًا شَاعِرًا لَيْسَنَّا شَتَّى الْأَعَارِيضِ مَحْذُورَ الْأَحَاجِي^{۱۸}
مُسْتَطْلِعًا لِحَوَابِي مِنْ بَدِيهَتِهِ فَمَا يُجَاوِبُهُ مِثْلُ النَّوَاسِي^{۱۹}
مَنْ لَا يُفَاخِرُ بِالطَّائِي فِي زَمَنِ وَلَا الْخُزَاعِي فِي عَصْرِ الْخُزَاعِي^{۲۰}
وَلَا الْفَرَزْدَقِ أَيْضًا، وَ الْفَخَّارُ لَهُ وَلَا جَرِيرٍ، وَلَا الرَّاعِي النَّسْرِي^{۲۱}
لَكِنْ بِعَلْقَمَةَ الْفَحْلِ الَّذِي زَعَمُوا فِي الشَّعْرِ، أَوْ بِأَمْرِي الْقَيْسِ الْمُرَارِي^{۲۲}

به همین جهت گفته‌اند شعرش رنگ و بوی اشعار جاهلی را دارد؛ خصوصاً آن‌جا که به طور محض از «عمر بن ابی ربیع» تقلید و ماجراجویی‌های او را نقل می‌نماید و به ذکر معانی غزلی وی همچون: زیر نظر قرار دادن قبیله، در انتظار شب بودن و سپس رعب و ترس و نگرانی محبوبه او در تاریکی شب از بیم خشم افراد قبیله و آرام و قرار گرفتن خود او با در آغوش گرفتن دلبر، می‌پردازد:

طَرَقْتُ فَتَاةَ الْحَيِّ إِذْ نَامَ أَهْلُهَا وَقَدْ قَامَ لَيْلُ الْعَاشِقِينَ عَلَيَّ قَدَمٌ^{۲۳}

فَسَكَتَتْ مِنْ أَرْعَادِهَا، وَ هِيَ هَوْنَةٌ ضَعِيفَةٌ طَيِّ الْخَصْرِ، فِي لَحْظِهَا سَقَمٌ^{۲۴}

محبوبه عمر بن ابی ربیع در لحظه جدایی که هنگامه فجراست به دامان خواهر کوچک‌ترش پناه آورده و زیر لوای او به قبیله و منزلگاه خویش باز می‌گردد؛ ولی ابن‌هانی از بیان مکر و حيله‌های زنانه سرباز می‌زند و قدرتمندانه بیان می‌دارد: رقیب بر این امر آگاه گشت و من در رویارویی با او شمشیر از نیام برکشیده او را از پای در آوردم. و در پایان قصیده تصریح می‌کند که کسی را نکشته است بلکه خواسته است شیوه‌ای چون عمرو بن ابی ربیع را در پیش گیرد:

هَتَكَتُ سُجُوفَ الْخَيْدِرِ وَ هُوَ بِمَرْصِدٍ فَلَمَّا تَعَارَفْنَا هَمَمْتُ بِهِ وَ هَمٌ^{۲۵}

فَبَادَرْتُ سَيْفِي حِينَ بَادَرَ سَيْفَهُ فَثَارَ إِلَى مَاضٍ وَ ثُرْتُ إِلَى خَدَمٍ^{۲۶}

وَمَنْ بَيْنَ بُرْدَيَّ اللَّذِينَ تَرَاهُمَا رَقِيقُ حَوَاشِي النَّفْسِ وَالطَّبَعِ وَالشِّيمِ ۲۷
يَسِيرٌ عَلَى نَهْجِ ابْنِ عَمْرِوٍ وَفَيْقَتَدِي بِأُرْوَعِ جَمُوعٍ عَلَى فَضْلِهِ الْأُمَمِ ۲۸

مسئلاً حکایت ماجراجویی های غزلی و عاشقانه عمرو بن ابی ربیع، نه تنها نوعی تمرین به حساب می آید، بلکه شاعر سعی داشته است به آزمایش قدرت خویش در سرودن اشعار غزلی و خمی بردارد تا همانند سرآمدان این فن جلوه گری نماید. ۲۹ بنابراین نمی تواند مبین تجربه واقعی شاعر باشد، چرا که او شاعر مذهبی و رسمی دربار فاطمی است و ورود و گرایش واقعی داشتن به چنین اشعار و خواسته هایی مستلزم خروج از شعر رسمی است. ویژگی سیاسی - اعتقادی شعرش به گونه ای جلوه گری می نماید که او را در جولانگه دعوت های حزبی، هم سطح مؤلفان صاحب نظر اسماعیلی شمرده اند.

ابن هانی و متنبی

در بحث گذشته دیدیم که شاعر علناً از اشتیاق و گرایش خویش به شاعران بزرگ قدیم سخن به میان می آورد و اکنون در صد دیدیم روحیات، گرایشات مذهبی، ویژگی های مشترک و احیاناً تفاوت های شعری ابن هانی - متنبی غرب - و متنبی را بیان داریم و به بیان وضعیت علمی ادبی حاکم بر دربار ممدوحان آنها پردازیم.

با گریزی به شعر متنبی در می یابیم که او بین دو قطب متضاد و ناهمگون ایستاده است: قطب عزت و سربلندی و قطب ذلت و سرافکنندگی، که هر یک او را به سمت خویش می کشاند. این امر تا پایان عمر ادامه می یابد و ای کاش خویش را به یکی از آن دو بخشیده بود تا امروز به طور قطع و یقین حکم یا به عزتش می رانندیم، یا به خواریش. ولی چه کنیم که در تمام دوران زندگی در اضطراب بوده و حالات او مرتب دگرگون شده است. شاید بتوان گفت که این پایین ترین مرتبه انسانی است.

ولی ما در دیوان ابن هانی چنین ناآرامی ها و اضطراباتی نمی یابیم. او شاعری کاملاً آرام و خالی از دغدغه و اضطراب است. اگر گاهی فخر می ورزد، افتخارش به حق است. فخر خویش را بسیار نیکو و زیبا بیان می دارد، تا آن جا که قدم بر نریا می نهد. با این که تمام

عناصر فخر را داراست، شاعری فروتن است؛ به دیده حقارت به دیگران نمی‌نگرد و خود را برتر از آنها نمی‌داند. او فرزند ملت است، فقیران را دوست دارد و آنچه را به دست می‌آورد به آنها انفاق می‌کند. دروغ‌گو نیست و تغییر چهره نمی‌دهد. در برابر طوفان حوادث چون کوه‌ها پابرجا است، صداقت از وجودش می‌بارد، بر مال دنیا حریص و آزمند نیست و دیگران را با مدح خویش ترغیب نمی‌کند که بدو بخشش روا دارند:

وَمَا غَاظَ حُسَّادِي سِوَى الصُّدْقِ وَحَدَهٗ وَ مَا مِنْ سَجَايَا مِثْلِي الْإِفْكَ وَالْحُوبُ ۳۰
وَمَا قَصَدُ مِثْلِي فِي الْقَصِيدِ ضَرَاعَةً وَ مَا مِنْ جِلَالِي فِيهِ جِرْصٌ وَ تَرْغِيبُ ۳۱

در حالی که هدف متنبی درهم است. گاهی اندیشه حکمرانی به سرش می‌زند، در پی آن می‌رود ولی در می‌یابد که به آن دست نخواهد یافت. این جاست که به سراغ مظهر دنیوی دیگری می‌رود، در راه رسیدن به آن، آبروی خویش را با ذلت و سرافکنندگی در برابر امیران و خلیفه‌ها می‌ریزد. ولی ابن‌هانی فقط در پی جلب رضایت ممدوح است و دست‌یابی به آن را تنها آرزوی خویش در دنیا و آخرت می‌داند. او می‌خواهد از ممدوح خویش تشکر و قدردانی نماید. گویا که حدیث شریف: «من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق» را در جلو دید خویش قرار داده است:

بَلَّغْتُ بِكَ الْعَلِيَّا فَلَمْ أَدْنُ مَا دِحًا لَأَسْأَلَ لِكِنِّي دَنْوْتُ لِأَشْكُرًا ۳۲

متنبی در سال ۳۰۳ ق در کوفه به دنیا آمده، زندگی‌اش را در دل حوادث می‌گذراند. فراگیر شدن دعوت‌های اعتقادی مذهبی و هجوم نظام فکری اسماعیلی بر اندیشه، جوامع آن روز را دچار هرج و مرج و اضطراب‌هایی نموده بود و هر کدام در پی یافتن راهی بودند تا از این گیرودار رهایی یابند. جنبش‌های فاطمی در هر جایی سعی داشتند به انتشار اصول و نظریات خویش پردازند و تعداد بی‌شماری را به صفوف خویش بکشانند. دعوت قرامطه - یکی از فرقه‌های اسماعیلی که متنبی از آنهاست - بر اریکه قدرت می‌نشست و راهش را به سمت ظهور و بروز می‌گشود.

ابن‌هانی پانزده سال بعد از متنبی متولد گشت، حوادث سهمگینی او را محاصره کرد و آرزوهایی بزرگ اندیشه‌هایش را به بازی گرفت. دولت فاطمی راه را برای فتح مصر

آماده و هموار می نمود. این در حالی بود که آتش هجوم قرامطه روز به روز شعله ورتر می شد حکومت فاطمی ها که ابن هانئ بدانها نسبت دارد، در افق بیکران شمال افریقا به پرواز درآمد بود و می رفت تا اوج قلّه مجد و عظمت را فتح نماید.

متنبی اهل و عیال و وطن را ترک می گوید. کرانه ها را در جست و جوی گمشده خویش و آرزوی برباد رفته اش در می نوردد و در نهایت، بعد از مدتی سرگردانی در دربار سیف الدوله، امیر حمدانیان، رحل اقامت می افکند. به مدحش همت می گمارد. آیا او اکنون احساس امنیت می کند و از صمیم قلب راضی و خشنود است و گمشده خویش را یافته است؟

ابن هانئ نیز از اندلس به افریقا می رود، بعد از تحمل دردها و دربدری ها در دربار معز استقرار می یابد. آیا او نیز به آن چه رسیده است خشنود است؟

آری متنبی بسیار تحت تأثیر اندیشه های قرامطه بوده است، در حالی که ابن هانئ از اندیشه های اسماعیلیان، بدون وجود اندیشه های فرقه گرایی، تأثیر پذیرفته است. به عبارت دیگر، متنبی از نظام فکری قرامطه متعصب و تندرو پیروی می نمود در حالی که ابن هانئ از نظام فکری اصیل و ناب اسماعیلی تبعیت می کرد.^{۳۳} ابن هانئ شاعر عقیده و مذهب است. او تمام توان خویش را در راه کفاح از آن به کار می گیرد و آن را وقف دعوت اسماعیلی می نماید. ولی متنبی شاعر امیران و پادشاهان مختلف است. او در پی قدرت و مقام است و نبوغ خویش را در راه مدح کسانی به کار می گیرد که در مرتبه ای پایین تر از او قرار دارند و این به منظور دستیابی به خواسته ها است و انگیزه ای جز آزمندی ها و منفعت های شخصی ندارد.^{۳۴}

به هر حال زندگی دو شاعر دارای همانندی های متعدد می باشد؛ سیف الدوله خود از شعرای مبرز بود و یا حداقل از ذوق شعری برخوردار بود و شعر نیکو و قبیح را از هم باز می شناخت. خانه اش مرکز علم و ادبیات و شعر بود و مجالس او در برگزیده ترین عالمان و ادیبان و فیلسوفان و زبان شناسان بود. برتر از همه اینها پسر عمویش ابوفراس حمدانی از امیران شعرپرداز بود. دم و بازدم های او را می شمرد و حرکات او را زیر نظر داشت. به همین جهت متنبی وقتی به مدح سیف الدوله می پردازد،

سخنانی دلنشین و قافیه‌هایی متین را برمی‌گزیند و در ضمن آن حکمت‌های دل‌انگیز و نیرومندی را ذکر می‌کند؛ چرا که او می‌داند شعرش بر علمای فن عرضه می‌گردد و مورد بحث همه جانبه قرار می‌گیرد؛ مخصوصاً در میان آن‌ها حسدورزان و کینه‌توزانی وجود دارند که می‌خواهند هر زشتی را بدو نسبت دهند.

در مقابل، المعزالدین الله فاطمی از بزرگان علم و ادب است و همانند سیف‌الدوله دارای ذوق شعری و قدرت تشخیص اشعار نیکو است. او اطلاعات وسیعی در زمینه فلسفه، قانون و فقه داراست و مجالس علمی ادبی او را وجود فقیه و قاضی نعمان بن حیون مغربی و فیلسوف جعفر بن منصور یمنی زینت می‌بخشید. دیگر این‌که فرزند معز که خود از شعرای مبرز بود، با ابن‌هانی رقابت می‌کرد تا گوی سبقت را از او بریاید. همه این‌ها موجب می‌شد ابن‌هانی نیز سخنانی دلکش و قافیه‌هایی متین را برگزیند؛ چرا که می‌داند آن‌ها را در زیر ذره‌بین قرار خواهند داد و پرتو حقیقت را بر آن می‌افکنند.^{۳۵}

آن‌چه موجب شده است نقادان و عالمان این دو را با هم تطبیق دهند، همانندی موضوعات و اسلوب شعری آن دو می‌باشد. از یک طرف، مشرقی‌ها تمایل دارند خود را سفارش‌کنندگان مغربی‌ها به فرهنگ و علوم به حساب آورند و از طرفی دیگر، مغربی‌ها خود را مدیون مشرق زمین می‌دانند و آن‌جا را سرچشمه فرهنگ اسلامی عربی شمرده‌اند.

هر دوی آن‌ها در مدیحه‌سرایی نیکو سخن رانده، در معانی غلو نموده و از تعبیری متین برخوردار بوده‌اند و افق خیالشان بسیار پهناور بوده است.^{۳۶} لیکن قدرت بیان، زیان بی‌شائبه و متانت ساختاری شعر ابن‌هانی بر متنبنی پیشی دارد و در وصف، یک نفس به پیش می‌تازد. توصیف یک معنا را به درازا می‌کشد، تمامی جوانب آن معنا را می‌شکافد و پرده از آن‌ها بر می‌دارد. در حالی که متنبنی وقتی معنایی را وصف می‌کند شعرش از چهار یا پنج بیت تجاوز نمی‌کند.

شعر متنبنی لطافت بیشتری دارد و آهنگ موسیقی‌اش بیشتر به دل‌ها می‌نشیند. او بدیعه پرداز معانی ظریف و لطیف و نوآور مطالب والاست. اشعارش دربردارنده حکمت‌ها و مثل‌هایی است که در شعر ابن‌هانی یافت نمی‌شود. ولی ابن‌هانی معانی

فلسفی ژرف را در شعر خود طرح ریزی می‌کند و الفاظ و کلماتی غریب را در آن وارد می‌سازد. ۳۷

آورده‌اند وقتی متنبی آهنگ مصر نمود، در همان اثنا فردی یکی از قصاید ابن هانئ را زمزمه کرد که مطلع آن چنین است:

تَقَدَّمَ خُطَىٰ أَوْ تَأَخَّرَ خُطَىٰ فَإِنَّ الشَّبَابَ مَشَى الْقَهْرَىٰ

به همین دلیل متنبی از رفتن بدان جا منصرف گشت و گفت: ابن هانئ راه مصر را بر ما بسته است. ۳۸

ابن هانئ قصیده‌ای در مورد متنبی و منزلت شناخت مردم مصر از وی سروده است. گویند ابن هانئ نسخه‌ای از دیوان متنبی را همراه با شرح آن از یک ادیب افریقایی امانت می‌گیرد، اما در برگرداندن امانت امروز و فردا می‌کند. صاحب نسخه خشمگین می‌گردد و با لحنی تند با ابن هانئ برخورد می‌کند، شاعر هم ابیات زیر را می‌سراید و ادیب را به خاطر اهانتی که روا داشته است، مورد سرزنش قرار می‌دهد.

تَنْبَأَ الْمُتَنَّبِيَّ فَيْكُمْ عَضْرًا وَ لَوْ رَأَى رَأْيَكُمْ فِي شِعْرِهِ كَفَرًا ۳۹
مَهْلًا فَلا الْمُتَنَّبِيَّ وَ لا أَعْدُ أَمْثَالَهُ فِي شِعْرِهِ السُّورَا ۴۰

شاعر، قصیده را با اشاره به بلند آوازی متنبی می‌آغازد و تصریح می‌کند که مردم این دیار نسبت به شعر متنبی دچار کج فهمی شده‌اند، لذا از آن‌ها می‌خواهد در اعتقاد به او تندروی نورزند.

سپس ادعای دشمنان را مبنی بر این‌که او با متنبی دیدار کرده و به طور شفاهی دیوانش را دریافت نموده است، عجیب و غریب می‌شمرد و بیان می‌دارد که ادیب شارح به واسطه تحریفی که در لفظ و معنا وجود آورده و توضیحات خنده‌آوری که ارائه نموده

است، هرگز خدمتی به متنبی در جهت شهرت و بلند آوازی وی انجام نداده است:

تَهْتُمُ عَلَيْنَا بِمَرَاهٍ، وَ عَلَّكُمْ لَمْ تُدْرِكُوا مِنهُ لَأَعْيَنًا وَ لا أُنْثَرًا ۴۱
هَذَا، عَلَى أَنْكُمْ لَمْ تُنْصِفُوهُ، وَ لا أَوْرَثْتُمُوهُ حَمِيدَ الذِّكْرِ إِنْ ذُكِرَا ۴۲
وَيَلْمُهُ شَاعِرًا أَحْمَلْتُمُوهُ، وَ لَمْ تَعْلُوا لَهُ عِنْدَنَا ذِكْرًا وَ لا خَطْرًا ۴۳
فَقَدْ حَمَلْتُمْ عَلَيْهِ فِي قَصَائِدِهِ مَا يُضْحِكُ الثَّقَلَيْنِ، الْجِنَّ وَ الْبَشَرَا ۴۴

صَحَّفْتُمْ اللَّفْظَ وَ الْمَعْنَى عَلَيْهِ مَعَاً فِي خَالَةٍ، وَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُ حَصْرًا ۴۵
 إِذْ تُقْسِمُونَ بِرَأْسِ الْعَيْرِ أَنْكُمْ شَافَهُتُمْوهُ، فَهَلْ شَافَهُتُمْ الْحَجْرًا؟ ۴۶

سپس بر نادانی شارح تأکید می‌ورزد و شرحش را که گمان می‌رود متن‌بوی را از سرودن

شعر باز دارد و او را به زهد شعری وادارد، به تمسخر و ریشخند می‌گیرد:

فَمَا يَقُولُ لَنَا الْقِرطَاسُ وَيَلْكُمْ؟ إِنَّا نَرَى عِظَةً فِيكُمْ وَ مُعْتَبَرًا ۴۷
 شِعْرًا أَحَطْتُمْ بِهِ عَلَمًا كَأَنَّكُمْ فَأَوْضَعْتُمُ الْعَيْرَ فِي فَحْوَاهُ وَ الْحُمْرًا ۴۸
 فَلَوْ أَصَاخَ إِلَيْكُمْ سَمِعُ قَائِلِهِ مَا بَاتَ يَعْمَلُ فِي تَحْيِيرِهِ الْفِكْرًا ۴۹
 أَرَيْتُمُونِي مَثَلًا مِنْ رَوَايَتِكُمْ كَالْأَعْجَمِيِّ أَيْ لَا يَفْصِحُ الْحَبْرًا ۵۰

سپس به ذکر شب بیداری‌های خویش به منظور شرح دیوان و اصلاح شرح ادیب

افریقایی می‌پردازد، تا به مرتبه شرح مورد پسند برسد:

أَصَمُّ أَعْمَى، وَ لَكِنِّي سَهَرْتُ لَهُ حَتَّى رَدَدْتُ إِلَيْهِ السَّمْعَ وَ الْبَصْرًا ۵۱
 كَانَتْ مَعَانِيهِ لَيْلًا قَامَتَعَضْتُ لَهُ حَتَّى إِذَا مَا بَهَرْنَ الشَّمْسَ وَ الْقَمْرًا ۵۲
 ضَجْرُكُمْ وَ أَتَانَا مِنْ مَلَامِكُمْ وَ مَنْ مَقَارِيبِكُمْ مَا يُشْبِهُ الضَّجْرًا ۵۳
 تَتْرَى رَسَائِلِكُمْ فِيهِ وَ رُسُلَكُمْ إِذَا أَتَتْ زُمْرًا أَرْدَقْتُمْ زُمْرًا ۵۴
 فَلَوْ رَأَى مَا دَهَانِي مِنْ كِتَابِكُمْ وَ مَا دَهِي شِعْرُهُ مِنْكُمْ، لَمَا شَعْرًا ۵۵
 وَ لَوْ حَرَصْتُمْ عَلَى إِحْيَاءِ مُهْجَتِهِ كَمَا حَرَصْتُمْ عَلَى دِيْوَانِهِ، نُشْرًا ۵۶

در نهایت شاعر مجبور می‌شود تمام نسخه را به صاحبش برگرداند در حالی که معتقد

است که آن شارح خصومت‌گر به جهت دید ضعیف و اندیشه‌ای سطحی‌نگر، از دیوان

متن‌بوی سودی نبرده و نخواهد برد:

هَبُوا الْكِتَابَ رَدْدِنَاهُ بِرُمَّتِهِ فَمَنْ يَرُدُّ لَكُمْ أَذْهَانَهُ أَخْرًا؟ ۵۷
 لَسِنٌ أَعَدْتُ عَلَيْكُمْ مِنْهُ مَا ظَهَرَ فَمَا أَعَدْتُ عَلَيْكُمْ مِنْهُ مَا اسْتَتَرَ ۵۸
 أَعَزُّمُونِي نَفِيسًا مِنْهُ فِي أَدَمٍ فَمَنْ لَكُمْ أَنْ تَعَارَوْا الْبَحْثَ وَ النَّظْرًا؟ ۵۹

از این قصیده نکات زیر برمی‌آید:

۱- دیوان متن‌بوی خیلی زود به افریقا رسید و در آن‌جا مشهور شد.

۲- مجامع ادبی افریقا دیوان را به چنگ گرفته، اقدام به شرحش نمودند و فریفته

صاحبش شدند و چه بسا از شاعران محلی از جمله ابن هانئ روی برگرداندند.

۳- با این که ابن هانئ از شهرت متنبی تا حدودی خشمگین است اما در راه پژوهش شعرش شب بیداری می کشد و چه بسا تصمیم به شرح آن می گیرد، ولی نامی از این شرح در کتب نیامده است. به هر حال او اعتراف می کند که این دیوان را مدتی طولانی مطالعه نموده، به تحقیق در آن پرداخته و ظاهر و باطنش را مورد دقت نظر قرار داده است. از این رهگذر شعر آن دو به هم شبیه گشته است و می توان گفت که ابن هانئ از متنبی تأثیر پذیرفته است.

۴- ابن هانئ در برابر متنبی محافظه کار است؛ نه با خرسندی افراطی آن ها از متنبی، همراهی می کند و نه برای در هم شکستن شهرتش آشکارا جسارت می ورزد.

۵- شاید اهمیت دادن به متنبی در این قصیده نمودار شده که، سبب شده است به ابن هانئ لقب «متنبی غرب» را بدهند. البته با قطع نظر از سخن ابن خلکان که بیان داشته است: این قبیل افتخار و مباهات نمودن مغربی ها به شاعرشان، از ترس رقابت احتمالی شاعران مشرق با ابن هانئ نشأت گرفته است.

۶- تصمیم قطعی گرفتن در مورد تأثیرپذیری ابن هانئ از متنبی، کار آسانی نیست. تشابهی که در شعر آن دو ملاحظه می شود، نمی تواند ضرورتاً نقل یا تقلید یا حکایت به حساب آید و ممکن است از تشابه در شرایط و وضعیت ها ناشی شده باشد؛ مثلاً وقتی به قصیده های جهادی می نگریم در هر دو جا دشمن، روم و انگیزه، جهاد و رمز، توحید یا شرک است، اما معانی ای چون: افتخار نمودن به خویشان به عنوان شاعر و شکایت نمودن از حسودان و روزگار تنها مختص این دو نیست، بلکه در اشعار تمام شاعران وجود دارد. قضیه تأملات و اندیشه های حکمت آمیز هم از همین قرار است؛ یعنی نوع بشر به عنوان یک امر فلسفی مشترک در کمین آن بوده تا از آن در اقوال و سخنان خویش استفاده نماید. ۶۰

شایسته است در پایان به نمونه هایی اشاره کنیم که هر دو شاعر در موضوع واحد سروده اند، تا در فضای پرجوش و خروش عاطفه و خیال و نوآوری و زیبایی آن دو شاعر به پرواز درآییم و اظهار نظر را به شما عزیزان واگذاریم:

- در وصف خيل

متنبي:

وَجُرْدًا مَدَدْنَا بَيْنَ آذَانِهَا الْقِنَا
تَمَاشَى بِأَيْدٍ كُلَّمَا وَاقَتِ الصَّفَا
فَتِنَ خِفَافًا يَتَّبِعْنَ الْعَوَالِيَا ٦١
تَقْشَنَ بِهِ صَدْرَ الْبُرَاةِ حَوَافِيَا ٦٢
كَأَنَّ عَلَى الْإِعْتَاقِ مِنْهَا أَفَاعِيَا ٦٣
تُجَادِبُ فُرْسَانَ الصَّبَاحِ أَعِنَّةً

ابن هانئ:

وَالْأَعْوَجِيَّاتُ الَّتِي إِنْ سُوبِقَتْ
الطَّائِرَاتُ السَّابِحَاتُ السَّابِقَاتُ
سَبَقَتْ وَجَرَى الْمَذَكِيَّاتُ غِلَاةً ٦٤
النَّاجِيَّاتُ إِذَا اسْتُجِثَّ نَجَاءً ٦٥
وَالْكَبْرِيَاءُ لِهِنَّ وَالْخَيْلَاءُ ٦٦
إِلَّا كَمَا صَبَغَ الْخُدُودَ حَيَاءً ٦٧
فَالْبَاسُ فِي حَمْسِ الْوَعَى لِكَمَا تَمَا
لَا يُصْدِرُونَ نُحْرَهَا يَوْمَ الْوَعَى

- وصف ممدوح بعد از پیروزی در یکی از جنگ‌ها

متنبي (در مدح سيف الدوله):

وَقَفْتُ وَمَا فِي الْمَوْتِ شَكٌّ لِوَاقِفٍ
تَمْرِيكَ الْإِيطَالُ كَلَّمْتِ هَزِيمَةً
كَأَنَّكَ فِي جَفْنِ الرَّدَى وَهُوَ نَائِمٌ ٦٨
وَوَجْهَكَ وَضَّاحٌ وَتَغْرُوكَ بَاسِمٌ ٦٩
إِلَى قَوْلِ قَوْمٍ أَنْتَ بِالْغَيْبِ عَالِمٌ ٧٠
تَجَاوَزْتَ مِقْدَارَ الشَّجَاعَةِ وَالنُّهَى

ابن هانئ (خطاب به جعفر بن علی):

أَتَوْكَ فَلَمْ يُرَدِّدْ مُتَيْبٌ وَآمُ يُبْحُ
إِذَا كَانَ تَدْبِيرُ الْخَلَائِقِ كُلِّهَا
حَرِيمٌ وَلَمْ يُخْمَسْ لِغَانِيَةٍ خَدٌّ ٧١
لَهُ لَعْبًا فَأَنْظُرْ لِمَنْ يُذْخِرُ الْجِدُّ ٧٢
إِذَا كَانَ هَذَا بَعْضَ مَا فَعَلَ الْعُمْدُ ٧٣
فَمَا ظَنُّكُمْ لَوْ كَانَ جَرَّدَ سَيْفُهُ

- شأن مرتبه روزگار

متنبي:

فِيَا لَيْتَ جُودَهَا كَانَ بَخْلًا ٧٤

أَبْدًا تَسْتَرِدُّ مَا تَهَبُ الدُّنْيَا

ابن هانئ:

رَبِّمَا جَسَادَ لَيْمٍ فَحَسَدٌ ٧٥

وَهَبَ الدَّهْرُ نَفِيسًا فَاسْتَرَدُّ

- همت بلند

متنبی:

وَ أَكْبَرَ إِقْدَامًا عَلَى كُلِّ مُعْظَمٍ ٧٦

وَ أَشْرَفُهُمْ مَنْ كَانَ أَشْرَفِ هِمَّةٍ

ابن هانئ:

فَمَنْ كَانَ أَسْعَى كَانَ بِالْجِدِّ أَجْدَرًا ٧٧

وَ لَمْ أَجِدِ الْإِنْسَانَ إِلَّا ابْنَ سَعِيهِ

فَمَنْ كَانَ أَرْقَى هِمَّةً كَانَ أَظْهَرَ ٧٨

وَ بِالْهِمَّةِ يُرْقَى إِلَى الْعُلَى

در نهایت هر دو به دست دشمنان به کام مرگ کشیده شدند و روزگار جسم هر دو را در خروارها خاک مدفون ساخت، اما یارای آن را نداشت طومار ادبی جاودان آن‌ها را در هم پیچد و طنین شعر جوشنده آن‌ها هم چنان در گوش نسل‌ها باقی است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها:

۱. ابن تغزی بردی، اتابکی، النجوم الزاهرة (جواب اول: قاهرة، دارالکتب المصرية، ۱۹۳۳ م) جزء ۴، ص ۶۸.
۲. عبدالحسین امینی، شهداء الفضیلة، (عراق، مطبعة الغری، ۱۳۵۵ ق) ص ۲۰.
۳. نیشخ: کراخت داریم. لائراه نستید: چاره‌ای نمی‌یابیم.
۴. محمد الیعلاوی، ابن هانی الاندلسی (بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۴۰۵ ق/۱۹۸۵ م) ص ۳۲۸. محمد یعلاوی یکی از پژوهشگران معاصر لبنان می‌باشد.
۵. اصاخ: گوش فرا داد. اجرد: از نیام برآمده. شیظم: بلند و تنومند. شامت: به ابر و برق نظر افکند که به کدامین سو رو می‌نهد. مخذم: برنده.
۶. تورعت: دوری گزیدی. غریرة: جوان کم سن و سال بی تجربه. مبسم: دهان و لب. برد: طیب: خوش و گوارا. فرع: مو. جثاچث: انبوه.
۷. رائد: فرستاده قومی را گویند که به منظور یافتن مکانی پرآب و علف جهت سکونت، پیش از همه حرکت می‌کند؛ پیشاهنگ. طخطخوا: چشمش را کور نمودند.
۸. ابن خلکان، وفيات الاعیان، (بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا) ج ۴، ص ۴۲۴.
۹. صحی فلان: باطل را رها کرد، نشوان: مست. شاعر بین بخشندگان و بخیلان فرق می‌گذارد و می‌گوید: آنان که بذل مال کنند. مستی جهل و گمراهی از سرشان برفته و آنان که بخل می‌ورزند، هم چنان سرمست گمراهی و بی خبری هستند.
۱۰. ذروا: رها کنید. اسمح: بخشنده تر.
۱۱. نظلم: وارد تاریکی شوم. بوارق: برق‌ها. لمخ: درخشان. توضح: اسم مکانی است.
۱۲. اطعان: جمع ضیمه؛ زنانی که در کجاوه قرار دارند. برقه نهمد: اسم مکانی است. تجنح: کوچ کننده. کربت: نزدیک است؛ وقت آن رسیده است که....
۱۳. تکفی: بلند و طولانی گشت. ثبیر: اسم کوهی است. ترجح: برتری یافت.
۱۴. مشید: برافراشته، هضب: بلندی. متالع: اسم کوهی است. سهب: دشت و دمن. صحصح: هموار گشت.
۱۵. کبکب: کوهی پشت عرفات. شاهق: بلند. الصفاح: صخره و سنگ عریض و طویل را گویند. صلود: سخت و خشن.
۱۶. تیماء: نام مکانی است. الابلق: قلعه سموأل بن عادای یهودی است. این نام بدان سبب است که سنگ‌های به کار رفته در آن سیاه و سفید می‌باشند. أجمات: جمع اجمه؛ بیشه‌ها.
۱۷. اعوج و الصریح و داحس: از اسب‌های مشهور عرب‌اند. المیسم: اثر؛ نشان. النجار: اصل و تبار.
۱۸. ثقفت منه: او را... یافتم. لیسن: زبان‌آور. الاعاریض: جمع عروض؛ فحوا و مضمون سخن. شتی الاعاریض: فحواي سخنم گونه گونه است. محذور: پرهیز شده. الاحاجی جمع احجیه؛ معما؛ کلام پیچیده، یعنی از سخن پیچیده بر حذر.
۱۹. النواسی: ابونواس. استطلعت رأی فلان: جویای نظرش شدم.

۲۰. الطائی: ابونمام. الخزاعی: دعبیل خزاعی.
۲۱. فرزدق، جریر و الراعی النمیری از شاعران عصر اموی می‌باشند.
۲۲. علقمة بن فحل و امرئ القیس از شاعران عصر جاهلی بودند.
۲۳. طرقت: شب هنگام بر... وارد شدم. و قد قام لیل... الانسان اذا كان عاشقاً یسری نحو حبیبته فیقضی لیلته فی طریق الیها: انسان چون عاشق شود شب هنگام نیز نشناسد بلکه خویش را برای رسیدن به محبوب به پایان می‌برد، گویی آن شب تا به سپیده دم بر قدم‌های تو در حرکت است.
۲۴. سکنت: کاستم. ارعاده: اضطراب. الهونه: باوقار. ضعیفه طی الخصر: باریک کفل. فی لحظها. ستم: خمار چشم.
۲۵. هتکت: پاره کردم؛ گشودم. سحوف: پرده‌ها. الخدر: سرابرده یعنی به سرابرده آن زن وارد شدم. مرصد: کمینگاه. تعارفنا: به احوال هم پی بردیم. هممت به: آهنگ او نمودم.
۲۶. بادرث سیفی: زودتر دست به شمشیر بردم. ثار الی ماض: به شمشیری برنده حمله کرد. خذم: شمشیر بران.
۲۷. خود را وصف می‌کند که: در میان لباس‌هایم مردیست که از لحاظ روحی و مزاجی و خلق و خو، مرد با شرافتی است.
۲۸. اروع: هوشیار و خوش فهم.
۲۹. محمد الیعلاوی، همان، ص ۳۰۸.
۳۰. غاط: خشمگین کرد. حساد: جمع حسود. سجایا: جمع سبحة؛ خلق و خوی. الافک: دروغ. الحوب: اثم؛ گناه.
۳۱. الضراعة: گردن پیش دیگران کج نمودن و اظهار بیچارگی کردن. الخلال جمع خلّة: خصلت؛ ویژگی.
۳۲. به واسطه تو به علو دست یافتم و نزدیک شدنم به تو، نه به منظور مدح و ستایش بلکه به منظور تشکر بوده است.
۳۳. عارف نامر، ابن هانئ الأندلسی (چاپ اول، بیروت، دارالشرق الجديد، ۱۹۶۱ م) ص ۱۳۸.
۳۴. محمد الیعلاوی، همان، ص ۳۳۸.
۳۵. عارف نامر، همان، ص ۱۴۵.
۳۶. محمد الیعلاوی، همان، ص ۳۳۳.
۳۷. عارف نامر، همان، ص ۱۵۵.
۳۸. عباس قمی، فوائد الرضویه (بی جا، بی نا، بی تا) ص ۶۵۶.
۳۹. تنبأ: ادعای پیامبری نموده. عصرا: روزگاری.
۴۰. الامثال: جمع مثل. السور جمع السورة: سوره‌های قرآن کریم.
۴۱. نهتم علینا: بر ما تکبر کردید. بمرآة: با دیدنش.
۴۲. اورثتموه: برایش به ارث گذاشتید.
۴۳. ویلمه: مخفف ویل لأمه می‌باشد. أخملتّموه: نام او را به فراموشی انداختید. الحَظَر: اهمیت و ارزش.
۴۴. حملتم علیه: چیزی را به او نسبت دادید که جن و انس را می‌خنداند.
۴۵. صحفتم... الفاظ و معانی شعر او را تحریف کردید و اشتباه ارائه دادید. حَصَرَ: ناتوان شد.

۴۶. العیر: اسم کوهی است. شافهتموه: با او مشافهه کرده‌اید و دیوانش را شفاهاً از او دریافت کرده‌اید. الحجر: فصد از حجر، متنبی است یعنی او قادر به سرودن شعر فصیح نمی‌باشد و نطق ندارد.
۴۷. ویلکم و ویلّه و ویلاً له: منصوب علی اضممار فعل ای الزمه الله ویلاً.
۴۸. احطتم به علماً: از ارزش علمی آن کاستید. فاوضتم: حادثتم و ذاکرتم: مذاکره و گفت‌وگو نمودید. العیر: گروهی الاغ را گویند.
۴۹. اضاخ الیکم: به شما گوش فرا داد. التحبیر: نیکوسازی؛ زیبا نمودن کلام.
۵۰. اریتمونی: به من نشان دادید.
۵۱. اصم و اعمی: گنگ و کور و نامفهوم. سهرت له...: بیدار خوابی کشیدم. حتی... تا آن را اصلاح نمودم.
۵۲. کانت...: معانی آن واضح نبود. امتعضت له: به خاطر آن بارها خشمگین شدم. بهرن الشمس: تا این که در وضوح و روشنایی بر خورشید و ماه غلبه کرد.
۵۳. ضجرتم: از این عمل منزجر شدید و مرا سرزنش کردید، و از سرزنش و گوشه‌کنایه‌های شما برمی‌آید که اندوهگین هستید و از آن به تنگ آمده‌اید.
۵۴. تتری: اندک اندک فرا می‌رسند. زمر: جمع زمره است و به معنی جماعت پراکنده است. اردفتم: گروهی دیگر پشت سر آن گروه فرستادید.
۵۵. دهانی: مرا به حیرت آورد. دها شعره: آن را اصلاح نمود.
۵۶. لو در این جا به معنای ای، کاش است. حرصتم: حریص بودید. مهجته: قلبش.
۵۷. هیوا: گیریم که... . رددناه...: به طور کامل آن را فرستادیم و به شما برگرداندیم. فمن یرد...: کیست که اندیشه او را بار دیگر به شما برگرداند. چرا که او مرده است و به اندیشه‌اش دست نتوان یافت.
۵۸. ظهور: آشکار است. استتر: مستتر و پنهان است.
۵۹. اعترتمونی: به من امانت دادید. آدم: پوست. تعاروا: به عاریت داده شوید (به عاریت گیرید) یعنی چه می‌شود که با هم به تبادل نظر بنشینیم و شما دیدگاهی را به عاریت گیرید.
۶۰. محمد: یعلوی، همان، ص ۳۳۷.
۶۱. جرداً: اسب‌های کم‌مو و کوتاه. مددنا: دراز نمودیم؛ به درازا قرار دادیم. الفنا: جمع قنات؛ نیزه‌ها. العوالی: جمع عالیه؛ ابتدای نیزه را گویند.
۶۲. تماشی: تماشی. تمشی: حرکت می‌کنند. الصفا: صخره. البزاة جمع البازی. حوافیا: حال و به معنی پابره‌نه است؛ این اسبان با دست‌هایی حرکت می‌کنند که بر هر صخره‌ای که گام نهند با این که چون سینه بازها برهنه‌اند، بر آن اثر می‌گذارند.
۶۳. فرسان الصباح: سوارکاران غارت پیشه؛ این بدان جهت است که غارت عادتاً صبحدم که مردم در غفلت و بی‌خبری به سر می‌برند صورت می‌گیرد. می‌گوید این اسب‌ها به واسطه نیرو و تحرکی که دارند لگام‌ها را از دست سوارکاران می‌کشند و این لگام‌ها در طول و بلندی شبیه مارها می‌باشند.
۶۴. الاعوجبات: اسب‌های منسوب به اعوج که خود را از اسبان اصیل است. جری المذکیات غلاً: مثلی است و برای اسب‌هایی به کار می‌رود که سرعتشان از حد معمول تجاوز می‌کند. المذکیات: اسب‌هایی که به حد

کمال رسیده‌اند.

۶۵. السابحات: جمع سابهة؛ اسبی که در حرکت شناکنان می‌رود؛ اسب سریع. الناجیات: جمع ناجیه؛ تیزرو. نجات: سبقت گیرنده.

۶۶. البأس: شجاعت و دلیری. حمس الوغی: شدت نبرد؛ تنور داغ جنگ. کماة: جمع کمتی؛ جنگجو. کبرياء: عظمت. خیلاء: بزرگی.

۶۷. یعنی این اسب‌ها از جنگ بر نمی‌گردند مگر این‌که گلوگاه و سینه‌های خود را رنگین به خون دشمنان می‌نمایند.

۶۸. الردی: هلاک؛ مرگ؛ آن دم که هیچ یک از سربازانی که در میدان کارزار شکی در مورد مرگ ندارد، تو به میدان نبرد وارد شده‌ای تا آن‌جا که گویی در میانه پلکان مرگ قرار گرفته‌ای و او خواب است و تو را نمی‌بیند.

۶۹. قهرمانان، به حالت زخمی و شکست خورده از کنارت می‌گذرند در حالی که تو چهره‌ای درخشان و خندان داری.

۷۰. الثئی: جمع نهید؛ عقل و خرد؛ تو از حد شجاعت و عقل و خرد پا را فراتر نهاده‌ای تا آن حد که بعضی گویند تو به غیب آگاهی و علم و غیب داری.

۷۱. لم یُردد: رد نشد. منیب: توبه کننده‌ای. لم یبح: جایز شمرده نشد. حریم: آنچه تحریم شود. لم یخمش: خدشه‌دار نشد.

۷۲. آن دم که تدبیر امور مخلوقات برای او بازیچه و آسان است و به شوخی حل شود بایستی به جدیت ذخیره شده او اندیشه نمود. یعنی آن دم که جدیت به خرج دهد پس حل امور به چه نیکویی خواهد بود!

۷۳. اگر این اعمال و کارها فقط به واسطه نیام شمشیر صورت گرفته پس آن دم که شمشیرش از نیام برآید گمان شما چه خواهد بود؟ یعنی او دارای هیبت است و با نیام بودن شمشیرش و عدم توسل به قدرت، همه امور به طور طبیعی انجام خواهد شد.

۷۴. دنیا همیشه آن‌چه را می‌بخشد باز پس خواهد گرفت و ای کاش از ابتدا بخل می‌ورزید و نمی‌بخشید.

۷۵. روزگار وجودی ارزشمند بخشید ولی آن را پس گرفت. چه بسا انسان فرومایه‌ای چیزی ببخشد ولی حسادت نموده آن را بستاند.

۷۶. شریف‌ترین انسان‌ها کسی است که همتی والا داشته و برای رسیدن به هر امر خطیر و عظیمی بزرگ‌ترین گام را پیش نهد.

۷۷. انسان زاده تلاش است. آن کسی که کوشاتر است به مجرد و عظمت سزاوارتر است.

۷۸. با همت بلند به بزرگی و رفعت می‌توان دست یافت. آن کس که بلند همت‌تر است، نمود بیش‌تری دارد.